

شازده کوچولو

آنتوان دوست اگزوپری

مترجم: زینب مهدوی پور

سرشناسه : سنت اگزوپری، آنتوان دو، ۱۹۰۰ - ۱۹۴۴ م.
Saint-Exupery, Antoine de
عنوان و نام پدیدآور: شازده کوچولو / آنتوان دوسنت اگزوپری؛ مترجم زینب مهدوی پور؛ ویراستار سمیه شکرزاده.
مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.: مصور (رنگی)؛ ۵/۱۴×۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۰۱-۹۲-۰
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان "The little prince" به فارسی برگردانده شده است.
موضوع: داستان های نوجوانان فرانسه-- قرن ۲۰ م.
Young adult fiction, French-- 20st century
شناسه افزوده: مهدوی پور، زینب، ۱۳۷۰-، مترجم
رده بندی کنگره: PQ۲۶۲۳
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۹۱۲ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۸۰۵۸۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

شازده کوچولو

نویسنده: آنتوان دوسنت اگزوپری

مترجم: زینب مهدوی پور

ویراستار: سمیه شکرزاده

ناشر: نگاه آشنا

طراحی جلد: استودیو جوانه

صفحه آرایي: زیبا کتاب

تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۰۱-۹۲-۰



۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۶

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۷

۰۲۵-۳۷۷۳۴۹۳۹

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.



فهرست مطالب

۷	۱
۱۰	۲
۱۵	۳
۱۷	۴
۲۲	۵
۲۷	۶
۲۹	۷
۳۲	۸
۳۸	۹
۴۱	۱۰
۴۶	۱۱
۴۸	۱۲
۵۰	۱۳
۵۴	۱۴
۵۸	۱۵
۶۲	۱۶
۶۳	۱۷
۶۶	۱۸
۶۷	۱۹
۷۱	۲۱
۷۷	۲۲

۷۸.....	۲۳
۷۹.....	۲۴
۸۲.....	۲۵
۶۸.....	۲۶
۹۳.....	۲۷



۱

شش ساله بودم که در کتابی به نام داستان‌های واقعی از طبیعت که دربارهٔ جنگل‌های نخستین بود، تصویر عجیبی دیدم. این تصویر مار بوآ را در حال بلعیدن یک حیوان نشان می‌داد. این عکس کپی تصویر آن کتاب است.

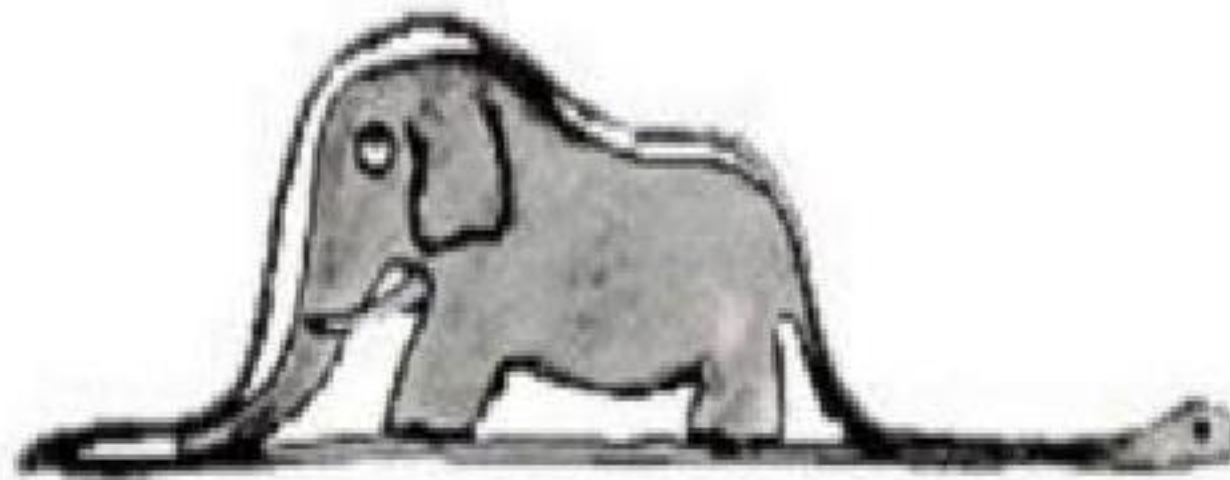


در آن کتاب نوشته شده بود: «مارهای بوآ طعمهٔ خود را بدون اینکه بجوند، می‌بلعند. بعد دیگر کاری با طعمه ندارند و نمی‌توانند از جایشان تکان بخورند. تنها چیزی که احتیاج دارند این است که شش ماه برای هضم آن غذا بخوابند.» خیلی در مورد ماجرای آن جنگل فکر کردم. مدتی با مدادرنگی‌هایم نقاشی کشیدم و سرانجام اولین نقاشی‌ام را کامل کردم. نقاشی شمارهٔ یک، این‌گونه از آب درآمد:



این شاهکار را به بزرگ‌ترها هم نشان دادم و پرسیدم که آیا آن‌ها هم از این نقاشی می‌ترسند؟

ولی در جوابم گفتند: «بترسیم؟ آخه چرا باید از یه کلاه بترسیم؟»
 نقاشی ام یک کلاه نبود. تصویر یک مار بوآ بود که فیلی را هضم می کرد.
 از آن جا که آدم بزرگ ها قادر به درک این چیزها نیستند، نقاشی دیگری کشیدم.
 این بار درون شکم آن مار بوآ را هم کشیدم، طوری که بتوانند به راحتی آن را ببینند.
 همیشه باید همه چیز را برایشان توضیح داد. نقاشی شماره دو این گونه از آب درآمد:



این دفعه، بزرگ ترها نصیحتم کردند و گفتند که از کشیدن نقاشی مار بوآ دست بردارم و به جایش وقتم را صرف خواندن درس های جغرافیا، تاریخ، حساب و دستور زبان کنم.

این گونه بود که در شش سالگی، حرفه نقاشی را که به احتمال زیاد در آن خیلی پیشرفت می کردم، کنار گذاشتم. یکه و تنها، از شکست نقاشی های شماره یک و دو حسابی ناامید شدم.

بزرگ ترها این طوری نیستند که همیشه خودشان همه چیز را بفهمند. برای بچه ها هم خیلی خسته کننده است که هر دفعه بخواهند همه چیز را برایشان توضیح دهند.

برای همین شغل دیگری انتخاب کردم. خلبانی یاد گرفتم. بیشتر از بقیه به نقاط مختلف دنیا پرواز کردم. این جا بود که درس جغرافیا خیلی به دردم خورد. دیگر با یک نگاه هم می توانم چین را از آریزونا تشخیص دهم. اگر یک نفر در تاریکی شب گم شود، این درس خیلی کمکش می کند.

در زندگی ام خیلی با آدم بزرگ ها برخورد داشتم؛ به خصوص کسانی که حسابی درگیر دغدغه و نگرانی عواقب کارها بوده اند. زمان زیادی با این افراد زندگی کرده ام و آن ها را از نزدیک می شناسم؛ با این حال، باز هم نتوانستم نظر بهتر و مطلوب تری نسبت به آن ها پیدا کنم.

هر موقع با یکی از آن‌ها برخورد می‌کردم که به نظرم روشن فکرتر از بقیه می‌آمد، او را با نشان دادن نقاشی شماره یک امتحان می‌کردم تا ببینم متوجه آن می‌شود یا نه، ولی باز مثل همیشه می‌شنیدم: «این یه کلاهه.»

من هم دیگر با آن فرد راجع به مارهای بوآ، نخستین جنگل‌های سرسبز یا ستاره‌ها حرفی نمی‌زد؛ در عوض خودم را تا سطح او پایین می‌آوردم و راجع به بریج، گلف، سیاست و زرق و برق‌های ظاهری صحبت می‌کردم. بزرگ‌ترها هم خیلی ذوق زده می‌شدند که با چنین آدم عاقلی برخورد کرده‌اند.

با همین شرایط، تنها و بدون هیچ هم صحبتی، زندگی کردم تا اینکه شش سال پیش هواپیمایم در صحرایی به مشکل برخورد و از کار افتاد. موتور هواپیما مشکل فنی پیدا کرده و خراب شده بود. از آن جا که تنها بودم و هیچ مکانیک و مسافری همراهم نبود، خودم به تنهایی آن تعمیرات طاقت فرسا را انجام دادم. در آن جا فقط مسئله مرگ و زندگی برایم مهم بود. آب آشامیدنی ام حتی کفاف یک هفته را هم نمی داد.

اولین شب را روی شن زاری خوابیدم که هزار کیلومتر از محل سکونت انسان ها فاصله داشت. حتی از ملوانی که کشتی اش وسط اقیانوسی غرق شده و خودش روی تکه چوبی افتاده، تنها تر بودم. با این شرایط، حتماً می توانید پیش خودتان تصور کنید که درست موقع طلوع آفتاب، با شنیدن صدای بچگانه و عجیب و غریبی که از خواب بیدارم کرد، چه قدر تعجب کردم. او گفت: «می شه یه برّه برام بکشی.»

«چی؟»

«یه برّه برام بکش.»

طوری از جا پریدم که انگار رعد و برق زده بود. چشمانم را محکم باز و بسته کردم. با دقت نگاهی به دوروبرم انداختم.

آدم کوچک و عجیب و غریبی روبرویم ایستاده بود و به دقت مرا برانداز می کرد. به احتمال زیاد، این بهترین پرتله ای است که بعدها توانستم از او بکشم، ولی مطمئنم که طراحی ام به پای جذابیت واقعی اش نمی رسد.